

حسین دهقان پور

رفیق ضیا در سال ۱۳۳۱ خورشیدی در یک خانواده‌ی کشاورز خرده‌مالک دیده به دنیا گشود. در روستایی که به دنیا آمده بود، سواد آموخت. در مکتب ابتدائیه اول نمره صنفش بود. استعداد درخشانش در دوره متوسطه و لیسه همان‌گونه زبان‌زد دوستان و آشنایانش باقی ماند. دوران دموکراسی تاجدار او را مانند هزاران جوان دیگر به عرصه مبارزه با نظام فرتوت مالکان و سرمایه‌داری کمپرادور کشانید.

او سیاست را با افکار «سوسیالیزم اسلامی» آغاز کرد، اما به زودی متوجه شد که سوسیالیزم اسلامی برای نابودی ستم و استثمار راه‌حل بنیادی و اصولی ندارد. عمده‌ترین ضریب اقتصادی نابودی تفاوت‌ها و امتیازات میان دارا و نادار مصرف ذکات به وجه درست آن است. یعنی اگر سیاست حاکم یک‌دهم اموال ثروتمندان را در میان فقرا و مستمندان به صورت عادلانه تقسیم کند، دنیا گل‌و گلزار می‌شود. ذهن کنجکاو رفیق ضیا دریافته بود که این تئوری در اصل، به این پرسش پاسخ نمی‌دهد که چرا دارا و نادار در جامعه اصلا وجود داشته باشد که دارا ده درصد دارایی‌اش را به عنوان ذکات بدهد؟ اگر چند افرادی چون محمد حنیف نژاد و رضا نیک‌بین و دیگران این مطلب را در لابلای سخنانی که خواننده و شنونده را در خم‌وپیچ منطق صوری سرگردان می‌سازد، فورموله می‌کردند. اما رفیق ضیا برای درک میان‌تهی بودن آن سرگردان نشد. او از خود پرسید: آیا اسلام و ادیان دیگر در جهان مخالف برده‌گی و ستم‌گری بوده و هستند؟ پاسخی را که بدست آورد «نه» بود. هیچ دینی مخالف ستم و استثمار نبوده و نیست و هر دینی در خدمت استثمار و ستمگری بخشی از جامعه از بخشی دیگر بوده و هست.

رفیق ضیا، این دسته را رها کرد و به صف ناسیونالیست‌های هزاره پیوست. اما در آن‌جا نیز چیزی نبود که ذهن پویا و تلاش‌گر او را متقاعد سازد. چرا ستم‌گری ملی اصلا وجود دارد؟ هیچ ناسیونالیستی نمی‌تواند به این سوال پاسخ درست بدهد. آن‌ها در عموم واقعات گذشته را بر می‌شمارند و پرده‌های از استبداد و اجحاف ملیت ستم‌گر را به نمایش می‌گذارند. چطور می‌توان ستم‌گری ملی را از بین برد؟ ناسیونالیست‌ها می‌گویند که «حق ما را بدهند!» بسیار خوب حق شما چه هست؟ ملاهای هزاره می‌گفتند، برابری شیعه و سنی، قضاوت بر مبنای «فقه جعفری» در مناطق اهل تشیع. سید اسمعیل بلخی، اسمعیل مبلغ و ... درفش‌افراز این بخش هزاره‌گرایی بودند. بخش دیگر مدعی پس‌گیری سرزمین‌های غصب شده هزاره‌ها در ارزگان بودند. بخشی هم خواستار آبادی و اعمار هزاره‌جات بودند. اگر به این صورت، تمام خواست‌های ناسیونالیست‌های هزاره را در ردیف هم قرار می‌دادند، به وضاحت معلوم می‌شد که همه آن‌ها در یک رژیم دموکراتیک مردمی حل می‌شود. به این طریق ناسیونالیزم ملیت هزاره پیش‌تر از دموکراسی و برابری همه‌جانبه ملیت‌ها چیزی بیش‌تر نداشت و به تفاوت و امتیازات طبقاتی نمی‌رسید و آن را اصلا فراموش می‌کرد. این ناسیونالیزم در واقع طبقات استثمارگر هزاره را غرض نمی‌گرفت، خان‌ها و فئودال‌های ستم‌گر هزاره را از دیده فرو می‌گذاشت و فقط شلاق خان‌ها و فئودال‌های ملیت پشتون را می‌دید و برابری مرد و زن و رفع ستم مردسالاری را هیچ نمی‌شناخت. رفیق ضیا خیلی زود این صف را پشت‌پا زد و به سراغ تئوری علمی‌ای که به سوالاتش پاسخ درست بدهد برآمد.

در سال ۱۳۵۸ از جمله اولین کسانی بود که دست به سلاح برد و علیه «رژیم کودتا» دست به جنگ زد. بعد از تسلیم شدن «ساما» به دولت در هرات، پروان و کاپیسا، رفیق ضیا جبهه مبارزه مسلحانه را منحل و با کادرهای سیاسی- نظامی‌اش به پاکستان عقب‌نشینی کرد.

«قیوم رهبر» با درک سطح دانش، جدیت و صداقت رفیق ضیا، او را به اروپا فرستاد، زیرا در موجودیت او «ساما» در افغانستان مرکزی به هیچ صورتی نمی‌توانست جای‌پایی داشته باشد. بهتر آن‌است که او را به اروپا بفرستد و از فرصت استفاده کرده عناصر چاپلوس، بی‌دانش و بی‌اراده «غرجستان» را به کمیته مرکزی راه داده، بقای ساما را در غرجستان تضمین کند. از جانب دیگر، منتقد بزرگ تسلیم‌طلبی ساما را به «دنبال نخود سیاه» دور از کشور بفرستد.

در همین راستا قبلاً قیوم رهبر، در راس هیئتی که شامل زنده یاد محمد هاشم زمانی، دکتر محمد رسول رحیم و عده زیادی از رهبران ساما بودند، به کشورهای فرانسه، آلمان، هلند و سوئد رفته بود. این سفر زمانی بود که ساما با کا.جی. بی. معاهده امضا نکرده بودند و در زنجیرهای پسته‌های دولتی در امتداد شاهراه‌ها از خیرخانه تا کاپیسا پیره (نگهبانی) نمی‌دادند. او اکنون رفیق ضیا را می‌فرستاد «تا آبروی از دست رفته» را مجدداً بدست آورد. از طرف دیگر با فرستادن رفیق ضیا به اروپا احتمال داشت، او دوباره به سرزمین خون و آتش برنگردد و یخن تسلیم شده‌های بی‌عار سامایی مانند حکیم پیکار (پسر کاکای قیوم رهبر)، سخی، سردار، ذکریا و... سرانجام خود قیوم رهبر از دست او رها شود.

رفیق ضیا به اروپا رفت و به‌حیث یک انقلابی جسور با رهبران جنبش انقلابی و کمونیستی اروپایی که مخالف تجاوز شوروی در افغانستان بودند، ملاقات نمود. از طرف دیگر ضیا با کمونیست‌های امریکای لاتین، ترکیه و ایران نیز آشنا گردید و به بحث و گفتگو پرداخت. بحث و گفتگوهای او با کمونیست‌های این کشورها ذهن او را بطور بنیادی در مورد ساما، گروه انقلابی و کل جنبش چپ افغانستان تغییر داد. حال او به درستی می‌دید که جنبش کمونیستی افغانستان و «سازمان جوانان مترقی» تحت رهبری رفیق «اکرم یاری» در گذشته در کجا بوده است و حالا چگونه سقوط کرده و در چه چاله‌های از انحرافات بورژوازی سقوط نموده است.

رفیق ضیا که در طول زندگی‌اش با شجاعت و درایت اعتقادش را به مبارزه و پرسش فراخوانده و نقص کمی و کیفی آن‌ها را غربال کرده بود، اکنون مشاهده می‌کرد که تسلیم‌طلبی ساما برخلاف ادعای قیوم رهبر یک «امراجتاب ناپذیر طبیعی» نیست، بلکه در ایدئولوژی حاکم بر آن ریشه دارد. تسلیم‌شده‌گان را بدلیل خیانت به وطن و هم‌کاری با اشغال‌گران و اهانت به آزادی‌خواهی و آرمان شهدای ساما مجازات باید کرد، ولی بقیه را نجات باید داد. با همین افکار به افغانستان برگشت. برخی از رهبران ساما که از غرجستان می‌آمدند و زمستان گذشته به‌حیث عضو کمیته مرکزی ساما انتخاب شده بودند با تمسخر زمزمه می‌کردند: «عجب آدمی است ضیا، اروپا رفته و چهار ماه در آن‌جا زندگی کرده و داوطلبانه برگشته!»

رفیق ضیا در برگشتش از اروپا، آتش مبارزه علیه تسلیم‌طلبی را که به واسطه کمیته مرکزی جدید ساما خاموش شده بود، مجدداً روشن ساخت. رهبر، مدعی بود که «دشمن برای همیشه برتری هوایی‌اش را حفظ می‌کند»، لذا با مبارزه مسلحانه نمی‌توان افغانستان را آزاد ساخت. او هم‌چنان ادعا می‌کرد که «در جنگ نابرابر تسلیم شدن و بار دیگر به مبارزه دست زدن امر طبیعی است». «حفظ برتری هوایی» به‌معنی برتری دادن اسلحه بر انسان بود که از بطن و متن ماتریالیسم میکانیکی منشا می‌گرفت و نشان از ضعف و عدم درک درست از مارکسیزم-لنینیسم-مائوئیسم است. تز دیگر رهبر به این معنی بود که «وقتی زور آمد آدم تسلیم می‌شود و زور که برطرف شد دوباره مبارزه می‌کند»، بیش‌تر قانون بازی کودکان بود نه منطق دیالکتیک. دیالکتیک براین قانون استوار است که «فاتح» بعد از آن که طرف مقابل را به زانو درآورد حداقل کاری را که می‌کند این‌ست که به او اجازه دوباره برخاستن و مبارزه کردن را نمی‌دهد. این فهمی قیوم رهبر از دیالکتیک بود؛ نقص این فهم از دیالکتیک زمانی آشکار می‌گردد که روال بازی کودکان به‌جای قانون «مبارزه اضداد» بنشیند.

هنوز تعفن تسلیم شدن ساما به سوسیال امپریالیسم شوروی در فضا بود که رهبر یک دسته دیگر از رهبران ساما را به «پکینگ» نزد خاقان‌های جدید چینی فرستاد. اکنون معلوم می‌شد که رهبر به‌طریقی می‌تواند مقامات آی. ایس. آی. پاکستان را راضی سازد تا به یک جمع چند نفری پناهنده «ویزای سیاسی» و سفر به چین یا هر جای دیگری را که خواسته باشد، بدهد. برای پناهنده‌ای که در پاکستان به مشکل می‌توانست یک کارت شناسایی بدست آورد، تهیه پاسپورت، گرفتن ویزای چین و سپس ویزای دخولی به پاکستان و سرانجام در پاکستان زندگی کردن کار آسانی نبود. اگر چند آی. ایس. آی. نیز تضادهایی را در درونش حمل می‌کرد. در این زمان تضاد حاکم جناح جنرال حمید گل بود که حتی با «تاجک‌ها» مخالف بود چه رسد به این که تاجک اخوانی هم نباشد. رفیق ضیا با تجاری که داشت می‌دانست که این کار بی‌نهایت پیچیده و بغرنج باید به دستور وزارت خارجه چین و تائید وزارت خارجه پاکستان و مرور کامل افراد به واسطه آی. ایس. آی. انجام شده باشد. در اواخر تابستان سال ۱۳۶۴ رفیق ضیا با درک این که امکان نجات دادن اعضای سالم و میهن‌پرست ساما، از منجلاهی تسلیم‌طلبی، دیگر خیلی ضعیف می‌باشد؛ مبارزه ایدئولوژیک در داخل ساما را کاملاً قطع کرد.

در ماه حمل سال ۱۳۶۵ رفیق ضیا «هسته انقلابی کمونیست‌های افغانستان» را تاسیس کرد. بعد از فروپاشی «سازمان جوانان مترقی» و شدت گرفتن مریضی رفیق اکرم یاری، برای اولین بار پرولتاریای یک «گردان کوچک پیش‌آهنگش» را در افغانستان بدست می‌آورد. این بزرگ‌ترین افتخار مبارزات خلق افغانستان به حساب می‌رفت. آتشی که سال‌ها در زیر خاکستر ناسیونالیزم، ستریسیم و رویونیوم فروخته بود اکنون ققنوس‌وار از تنور سوزان مبارزه شعله‌ور می‌گشت. در اعلامیه هسته چنین می‌خوانیم: " تسلط رویونیوم بر "ساما" گاهی این سازمان را به دامن سوسیال امپریالیزم شوروی انداخت و زمانی به رویونیست‌های چینی تسلیمش کرد. مبارزات ایدئولوژیک سیاسی و تشکیلاتی عناصر و گروپ‌های کمونیست در "ساما" از آن‌رو نتوانست از بروز این فاجعه‌ها جلوگیری نماید که این مبارزات دارای عمق کافی و قاطعیت لازم کمونیست نبوده است." بعد از فروپاشی سازمان جوانان مترقی، برای اولین بار بود که بر مبارزه قاطع کمونیستی علیه انحرافات بورژوایی تاکید می‌شد و نبود آن را در تاریخ مبارزات پرولتری در این سرزمین به نقد می‌گرفت. اکنون روزنه امید برای تمام کمونیست‌های پراکنده و افراد میهن‌پرست، دموکرات و مترقی باز شده بود. به همین لحاظ «هسته» به سرعت رشد می‌کرد. جنبش انقلابی بین‌المللی که در سال ۱۳۶۳ تاسیس شده بود اکنون تنها «هسته» را به عنوان یگانه تشکل قابل قبول برای عضویت در این جنبش می‌شناخت. ارتباط هسته با جنبش بین‌المللی، کیفیت‌اش را به سرعت ارتقا داده و تا حد یک حزب پرولتری بالا برد.

تحت رهبری رفیق ضیا در سال ۱۳۷۱ «حزب کمونیست افغانستان» تاسیس گردید. حزب کمونیست افغانستان به سرعت انکشاف یافت و برای اولین بار در تاریخ کمونیسم در افغانستان، زنان و به ویژه دختران جوان به تعداد زیادی در جنبش، برای رهایی زنان از ستم مردسالاری متشکل گردیده و تحت قیمومیت این حزب به فعالیت دست زدند. شوروشوق انقلابی بخشی عظیمی از جوانان را در بر گرفت. خروش امواج جنبش انقلابی و به‌خصوص در افغانستان مرکزی عده‌ای از اعضای حزب را که از این منطقه می‌آمدند به هیجان درآورد. آن‌ها که هیچ زمانی یک چنین شور و شوق را در جوانان این منطقه ندیده بودند، در سال ۱۳۷۸ به رفیق ضیا مراجعه نموده، از او خواستند که جنگ خلق را آغاز کند. چنین درخواستی نه مسئولانه بود و نه می‌توانست بر شالوده منطقی علمی استوار باشد. روشن بود که رفیق ضیا می‌دانست جنگ چیست و مقتضی چه ضرورت‌های عاجل است و استراتژی جنگی مستلزم چه نیازهای تدارکاتی، لوجستیکی و سرانجام استراتژیک می‌باشد، به آن‌ها پاسخ نه و مطلقاً نه داد. رفیق ضیا می‌دانست که جوانان

احساساتی می‌خواهند از احساسات ضد طالبان توده‌ها سود ببرند و نمی‌دانند که جنگ خلق محصول رشد تضادهای خلق و ضدخلق و تابع شرایط عینی و ذهنی می‌باشد. بگذار هزاران هزار نفر ضد طالب باشند، اما ما آن ضد طالب بودن را می‌خواهیم که از منافع کشور به دفاع برخیزد و اولین شرط آن ضد امپریالیزم و ضد ارتجاع بودن است. این دسته از حزب جدا و بعد از اشغال افغانستان به واسطه امپریالیست‌ها به سرکردگی امپریالیزم امریکا، به دولت پوشالی تسلیم شدند و برخی به وزارت و ریاست رسیدند و برخی دیگر به اروپا و امریکا پناه بردند. جدا شدن این دسته نشان داد که جنبش کمونیستی افغانستان دیگر مرحله طفولیتش را پشت سر گذرانیده و به سوی پختگی در حرکت است. از جانب دیگر عده‌ای از این افراد با اخلاق ضد انقلابی‌شان، مانع ورود عده زیادی از جوانان علاقه‌مند به حزب بودند. با رفتن آن‌ها از حزب کمونیست افغانستان، همه آن‌هایی که تا آن روز از حزب دور نگهداشته شده بودند، به جمع هواداران حزب پیوستند.

بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و تجاوز امپریالیست‌های امریکایی و انگلیسی بر افغانستان، حزب کمونیست افغانستان، تحت رهبری رفیق ضیا در صدد متحد ساختن تمام نیروهای قابل اتحاد در تمام سطوح برآمد. برخی از نیروهای انقلابی به این فراخوان پاسخ مثبت دادند که در نتیجه بعد از کنگره "وحدت"، حزب کمونیست (مائویست) افغانستان به وجود آمد.

رفیق ضیا بزرگترین مارکسیست-لنینیست-مائویست افغانستان است که از مارکسیزم-لنینیزم-مائویزم در مقابل حملات اپورتونیست‌ها، رویونیست‌ها، انارشویست‌ها، شبه‌تروتیسکیست‌ها و سنتریست‌ها قاطعانه دفاع کرده است. او یکی از مهمترین تئوریسین‌های معاصر سوسیالیزم علمی به شمار می‌رود. او بود که در مبارزه با سنتزهای رویونیستی باب اوکیان قانون «گست و پیوند» را در ماتریالیزم دیالکتیک شرح داد و مدلل ساخت که باب اوکیان در انحراف قرار دارد. (ما در یک سند تئوریک به صورت علیحده این موضوع را به تفصیل بحث می‌کنیم). رفیق ضیا در عرصه جهانی نیز با جدیت و به صورت خستگی‌ناپذیر علیه انحرافات ایدئولوژیک و سیاسی انواع اپورتونیزم، رویونیزم و شبه‌ترتیسکیزم مبارزه کرده است. در سال‌های اخیر، موضع‌گیری او موضع‌گیری جنبش کمونیستی جهانی بود. او بود که برای اولین بار علیه رویونیزم باب اوکیان موضع گرفت. او بود که موضع‌گیری علیه باب اوکیان را مساوی به موضع‌گیری علیه تینگ سیائوپینگ، خروشف و امثالهم دانسته و آن را بخش انصراف ناپذیر اساس‌نامه حزب ساخت.

حزب کمونیست (مائویست) افغانستان که امروز نماینده طبقه کارگر در افغانستان می‌باشد، محصول کار و پیکار طولانی، صادقانه، جدی و پویا گرانه رفیق ضیا می‌باشد. بعد از رفیق اکرم یاری هیچ‌کسی در تاریخ مبارزات پرولتاریا در این سرزمین برابر رفیق ضیا در راه رهایی توده‌های تحت ستم کشور و اعتلای درفش سرخ پرولتاریایی زحمت‌نکشیده است. با آن‌که از سال‌های ۱۳۸۵ به بعد بینایی یک چشم‌اش را از دست داده بود و در اوایل سال ۲۰۰۰ به دلیل مرض *Sickness of Beast* فقط ۳۰٪ بینایی داشت، بیش‌تر از ساعت روز را مصروف کار بود. او درشتی الفبای کمپیوتر را چند برابر می‌ساخت و دو عینک بالای هم به چشم می‌زد تا بتواند بخواند و بنویسد. او با آن‌هم می‌نوشت، تحقیق می‌کرد و رفقا را در فراگرفتن مارکسیزم-لنینیزم-مائویزم کمک می‌نمود. رفیق ضیا با آن‌که امروز در بین ما نیست ولی در دل تاریخ مبارزات طبقاتی پرولتاریا زنده و جاوید می‌باشد. بدون شک رفیق ضیا قله بلندی است، بر وادی مبارزات پهناور خلق. برماست که میراث گران‌بهای ایدئولوژیک-سیاسی رهبران مان را انکشاف بدهیم و در راهی که آن‌ها رفتند، با جرأت گام برداریم. ما به رهبران بزرگ جنبش کمونیستی افغانستان، رفیق اکرم یاری و رفیق ضیا که کشتی انقلاب پرولتاریایی را بربال امواج تاریخ این سرزمین قرار دادند، افتخار می‌کنیم.

۲ جنوری ۲۰۲۱